



مجله

دانشگاه ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه فردوسی

۹۹۱۸۱



شماره دوم تابستان ۲۵۳۵ شاهنشاهی (۱۳۵۵ هجری شمسی) سال دوازدهم

بهمین سر کاراتی

رستم

بک شخصیت تاریخی یا اسطوره‌ای؟

میان تاریخ و اسطوره مرز مشخصی نیست و این خود نشانه‌ای از دوپارگی جان آدمی است که از دیرباز میان پندار و واقعیت آواره است. نیمه از روان ما آگاه و روشن و واقع‌گراست و با معیار تجربه و منطق، حقیقت می‌جوید و شیفته تاریخ است و نیم دیگر جانمان ناآگاه و تاریک و وهم‌گراست و در پناه پندار و جادو، رؤیایمی‌خواهد و فریفته اسطوره‌هاست. از اینروست که گاه گذشتگان ایزد و اژدها را از مفاک تاریخ اساطیر در آورده، با پالودنشان از هر چیز و همناک و مینوی، از آنان پهلوان و جبار ساخته‌اند و گاه شاه و دشمنش را از تاریخ دور رانده بر مبنای سخنهای باستانی اسطوره‌ای، از آنان خدا و دیو آفریده‌اند، بدین سان گاه حدیث بغان و مینویان از زبان یلان و زمینیان بازگوشده و گاه سرگذشت مردان و زنان بصورت افسانه خدایان و پریان. آنگاه مشکلی مانده‌است که دانشمند مجلس نیز نمی‌داند و آن این که آیا مثلاً مسیح مردی از جلیله بود که یهودان به صلیبش

کشیدند و یا پسر خدا که از مریم باکره بزاد و یا این که آیا سیاوش ایزد خورشیدین برکت و فراوانی بوده که زندگی و مرگش نهادی از رویش و سترونی موسمی است و یا شاهزاده‌ای بیگناه که شاه ترکان بناحق خونش بریخت؟ این مشکل بوده و هست و آنچه در ضمن پژوهشهای مربوط به اسطوره و حماسه آن را دوچندان می‌کند عبارتست از دخالت‌عاملی دیگر یعنی گرایش ذهن پژوهشگر که گاه واقع‌گرا و تاریخ‌پرداز است و هر افسانه‌ای را روایتی مفشوش از تاریخ می‌پندارد و گاه وهم‌گرا و اسطوره‌ساز است و هر گزارش حماسی تاریخی را بازگویی منطقی شده افسانه تفسیر می‌کند.

نشانه‌هایی از چنین گرایش دوگانه ذهنی در پژوهشهای مربوط به سرگذشت و شخصیت رستم، پهلوان حماسه ملی ایران، نیز به چشم می‌خورد. در سال ۱۸۹۵ مارکوآرت ضمن یکی از مقالات خود درباره تاریخ و حماسه ایران، بطور بسیار مجمل و کوتاه، نظریه خود را درباره پیشینه تاریخی و افسانه‌ای رستم چنین ابراز کرد:

«پهلوان و مظهر اساطیری ایالت سیستان از روزگار کیکاوس به بعد رستم، پرورنده سیاوش، است که به سخن دیگر همان سام‌گرشاسب باشد. صورت پهلوی نام او یعنی Rōdastaxm (که Rōtastaxm نوشته می‌شود)، صرفاً آوانگاری ساده‌ای از یک واژه اوستایی است که می‌توان آن را بصورت raoda-staxma بازسازی کرد و مطابق قاعده باید در فارسی میانه متأخر به گونه rōistaxm و rōstahm درآید. این واژه در اصل لقب ساده‌گرشاسب بوده چنان که لقب دیگر او nair-manā نیز بعدها بصورت نریمان درآمده

J. Marquart, *Beiträge zur Geschichte und sage von Eran*, ۱-

ZDMG, 49.1895, S. 643.

است. این دو یعنی گرشاسب و رستم نه تنها در اعمال پهلوانی خود یکسانند بلکه از دیدگاه مذهبی نیز همانند یکدیگرند. مطابق بند دهم فرگرد اول و ندیداد گرشاسب به علت پیروی از پری نکوهیده شده است و همین اتهام به دژدینی است که سبب بروز جنگهای مذهبی میان رستم و اسفندیار و بعدها بهمن، که منشاء نسبتاً جدید شخصیت او از مدت‌ها پیش شناخته شده است، می‌گردد. اما در حماسه ایران، پهلوان افسانه‌ای باشخصیت گندفر، شاه مقتدر سیستان، در آمیخته است.

یکسان انگاری گرشاسب و رستم توسط دیگر محققان نیز پیشنهاد شده است، چنان که در گذشته، فون اشتاکل برگ در مقاله «ملاحظاتسی درباره تاریخ حماسه ایران»^۲، هوسینگ در کتابهای خود به نام «سنت ایرانی و نظام آریایی»^۳ و «مقالاتی درباره افسانه رستم (سید بطال)»^۴ و در زمان ما، ویکندر در کتابش به نام «وای، متون و تحقیقات درباره تاریخ دین هند و ایرانی»^۵ و موله در مقاله خود تحت عنوان «گرشاسب و سگساران»^۶ و بارو-

۲- R. Von Stackelberg, *Bemerkungen zur persischen Sagengeschichte*

chichte, WZKM, XII, 1898, S. 246, Anm. 1.

G. Hüsing, *Die Iranische Überlieferung und das arische System*, ۲-

Leipzig 1905, S. 172, 176, 213.

Ders., *Beiträge zur Rostamsage (Sajjid Battar)*, Leipzig 1913. ۴-

Stig Wikander, *Voyu, Texte und Untersuchungen zur Indo-* ۵-

Iranischen Religionsgeschichte, I. Lund 1942, S. 163.

M. Molé, *Garshâsp et les Sagsâr*, la Nouvelle Clio, 1951, III, ۶-

P. 129, cf. *Cult, mythe et cosmologie dans l'Iran ancien*, Paris 1963,

p. 432.

دوشن گیمن و غیره رستم را جایگزین حماسی گرشاسب اسطوره‌ای فرض کرده‌اند، ولی در این میان کسی که ترمار کوارت را پذیرفته، شاخ و برگش داده و به صورت مبسوط و مفصل بازگو کرده، ارنست هرتسفلد است. هرتسفلد در رساله‌ای به نام «اسطوره و تاریخ»، که آن را در جلد ششم «گزارشهای باستانشناسی ایران» منتشر کرده است، درباره یکسانی رستم و گرشاسب بحث کرده و در چند کتاب و نوشته دیگر خود از جمله «سکستان» و «تاریخ ایران از نظر باستانشناسی» به تحلیل جنبه تاریخی شخصیت رستم، که به نظر او نیز همان گندفر شاه سیستان می‌باشد، پرداخته است.^۷

ما در این گفتار نخست به بخش دوم نظریه مارکوآرت و هرتسفلد یعنی ارتباط رستم و گندفر خواهیم پرداخت سپس مسأله یکسانی رستم و گرشاسب را بررسی خواهیم کرد. پیش از هر چیز باید دید گندفر تاریخی کیست که نیمی از شخصیت رستم به گمان مارکوآرت و هرتسفلد بازتاب حماسی سرگذشت اوست. گندفر نام یکی از شاهان اشکانی، سکایی یا به سخن دیگر هند و پارتی است که در نیمه نخست سده اول میلادی بر بخش جنوب شرقی ایران و کابل و شمال غربی هند سلطنت می‌کرده است. از این شاه غیر از سکه‌هایی چند، کتیبه‌ای نیز به زبان هندی میانه در محلی به نام بهی در ناحیه پیشاور به جای مانده است.^۸ گونه یونانی نام او برسکه‌ها Gndopherres هندی آن Gondpharasa/Gudapharasa (در حالت اضافی) آمده

۷- E. Herzfeld, *Mythos und Geschichte*, AMI, VI Berlin, S.

1-13.; Sakastān, AMI, IV, 1931-2, S. 91. 116; *Archaeological History of Iran*, London 1935, p. 54. 75.

۸- S. Konow, *Corpus Inscriptionum Indicarum*, II, Part 1, Kharo-

šthi Inscriptions, Calcutta 1929, XLIV foll.

که خود صورت جدید و دگرگون شده نام ایرانی *Vinda. farnah* «یابنده فر» است.^۹

بنا به اشاره مارکوارت و مطابق بررسیهای دقیق هر تسفلد احتمال زیاد می‌رود که گندفر از خاندان معروف سورن اشکانی باشد. در حدود ۱۳۰ ق. م. مهاجرت دوباره سکاها و هجوم آنان به ایران و متصرفات شمالی شاهنشاهی اشکانی آغاز شد. پس از کشمکش و تاخت و تازهای فراوان سرانجام مهرداد دوم پادشاه بزرگ اشکانی آنان را در سرزمینهای جنوب شرقی و استان زرنگ قدیم سکونت داد که از آن پس سکستان (سیستان) نامیده شد. در نظام *ملوک الطوائفی* دوره اشکانی هر یک از خاندانهای بزرگ در مرز و بوم معینی شاهی می‌کردند، همچنانکه افراد خاندانهای کارن، مهران و گیوگان (گودرزبان) هر یک به ترتیب شهریاران ماه نهاوند، ری و گرگان بودند، زرنگ و سیستان نیز از آن خاندان سورن پهلوی بود که پس از نشیمن تیره‌های سکایی در آنجا بر آنان نیز امیری می‌کردند. سران سکاها نخست با جگدار اشکانیان بودند ولی بعدها با گشودن بخشهایی از افغانستان و هند از بندگی شاه بزرگ سربرتافته استقلال گونه‌ای یافتند. از شاهان سکایی که به ضرب سکه پرداخته و حتی خود را «شاهنشاه بزرگ» خوانده‌اند

۹- *Vinda. farnah* (قس: اوستایی: *Vidat. xwarnah*)، در کتیبه بیستون

داریوش، ستون سوم سطر ۸۴، ۸۶ و ۸۸ و ستون چهارم، سطر ۸۳ بعنوان نام یکی از سرکردگان پارسی داریوش و بار دیگر نام یکی از یاران او آمده است. درباره چگونگی کتابت چندگونه این نام در یونانی رک:

R. Schmitt, *Medisches und persisches Sprachgut bei Herodot*, ZDMG.

117, 1967, S. 120, Anm. 12.

Maues, Azilises, Azes که جملگی نامهای سکایی دارند، معروفند. چنان می‌نماید که حدود ۲۰ میلادی گندفر از خاندان سورن پهلو بر سران سکاها چیره شده، باگستن از حکومت مرکزی اشکانی، سلسله جدیدی از پهلوها را در سیستان و هند بنیاد نهاده است. آغاز شاهی گندفر سال ۱۹ یا ۲۰ میلادی بوده و شاید تا سال ۸۵ مسیحی سلطنت کرده است^{۱۰}. در روزگار او سیستان و سرزمینهایی که سکاها در هند گشوده بودند بصورت پادشاهی مستقلی در آمد که بشیوه شاهنشاهی هخامنشی بوسیله ساتراپها اداره می‌شد. القاب گندفر بر سکه‌هایش: «شاه بوختار = Basileus Soter» ، «شاهنشاه بزرگ = Basileus Basileun Megas» و «شاهنشاه بزرگ خداوندگار = Basileus Basileun Megas Autokrator» همگی نشان می‌دهند که این سورن و الامنش خود را دست‌نشانده اشکانیان نپنداشته بلکه همچون مهر داد دوم خویشان را «شاهنشاه بزرگ» می‌خوانده است. نیز قراینی هست حاکی از این که گندفر در زمان خود شاه پر آوازه‌ای بوده است چون در چند افسانه بانام او برخورد می‌کنیم. در کتابی به نام «اعمال توماس»^{۱۱}، که به احتمال زیاد در اواخر سده

شپوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱۰. E. Herzfeld, Sakastān, S. 96-97.

۱۱. برای آگاهی از آخرین تحقیقات درباره کتاب «اعمال توماس» که اصلش به زبان

سریانی بوده سپس به زبانهای یونانی و لاتینی و ارمنی و عربی ترجمه شده است رک:

A. F. J. Klijn, *The Acts of Thomas, Supplements to Novum Testamentum*, V. Lieden 1962.

برای اطلاع از مشخصات نسخه خطی روایت عربی این کتاب که از مخطوطات قرن چهارم

هجری است ولی فقط شامل ترجمه بخشی از اصل سریانی می‌باشد رک:

A, Mingana, *Catalogue of the Mingana Collection of Manuscripts*

سوم میلادی نوشته شده و قطعه معروف «سرود مروارید»، از باستانی‌ترین اسناد گنوستیک، در ضمن آن آمده و موضوع آن سفر توماس قدیس، حواری مسیح، به هندوستان و استقرار کلیسای عیسوی در آن دیار است، نام گندفر آمده است. خلاصه بسیار کوتاه این داستان مذهبی چنین است: «هنگامی که دوازده حواری مسیح پس از مرگ مولای خود اقالیم جهان را برای تبلیغ دین به قرعه میان خود تقسیم می‌کردند، منطقه تبلیغ یهودای ملقب به توماس (= توامان، قرین) هندوستان تعیین شد که او برای رفتن بدان دیار چندان رغبتی نشان نمی‌داد. چنان اتفاق افتاد که در آن زمان بازرگانی حبّان نام از جانب گندفر (سریانی Gūdnaphar)^{۱۲} پادشاه هندوستان، در جستجوی بنا و معماری به فلسطین آمد. برای این که توماس را به سفر شرق وادارد، حضرت مسیح به رویا بر بازرگان ظاهر شده حواری خود را درازای بیست درهم نقره بدو فروخت و توماس را نیز فرمود که خدمت گندفر را پذیرفته از برایش کاخی بسازد. پس توماس و حبّان در کشتی نشسته روانه هند شدند تا به بندر سندروک^{۱۳}، که هر تسفلد آن را با Daibul قدیم و کراچی

→ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

II, Christian Arabic Mss., Selly Oak Colleges Library. p. 121-122.

۱۲- نام گندفر در اصل سریانی این متن بصورت Gūdnaphar در ترجمه یونانی Gundaphóres و در ارمنی بصورت های Gundiphar و Cendaphar آمده است.

۱۳- در روایت یونانی بصورت 'andrapolis 'anadrok و در ارمنی Senkhrokh

آمده و معلوم نیست کدام شهر بوده است. ارتباط این اسم با واژه صندل هندی که Klijn پیشنهاد کرده نامربوط است. فون گوتمید آن را با Andhra، نام یکی از اقوام جنوب هند، مربوط می‌داند و به نظر هر تسفلد بصورت اصلی نام این شهر در کتابت پهلوی سندروود Sindrōdh بوده که بعداً بصورت Sandrōkh و غیره تصحیف شده است. برای اطلاع بیشتر رک:

←

امروزه یکی دانسته ، رسیدند و از آنجا به دربار گندفر رفتند . پس از دریافتن به حضور گندفر توماس می پذیرد که تا پایان شش ماه برای شاه قصری برآورد ، ولی همه دراهمی را که برای این منظور دریافت کرده بود در راه خدا به مستمندان می دهد . در پایان مهلت مقرر چون شاه به بازخواست پرداخته توضیح می خواهد توماس پاسخ می دهد که برای او کاخی در ملکوت خدا بنا افکنده که ساخته و پرداخته دست آدمیان نیست سپس به موعظه پرداخته پیام مسیح را چنان نیکو و نفز نوید می دهد که گندفر شاه و برادر و پیروانش همه دین جدید را می پذیرند .

در دنباله داستان آمده که در آن ایام سیفور (Siför ، شاید شاپور؟)^{۱۴} ، سپاهبد شاه مزدایا Mazdāi ، به دربار گندفر آمده به توماس التماس کرد که همراه او رفته زن و دخترش را که بیمار بودند شفادهد . توماس از گندفر و پیروان خود وداع کرده همراه شاپور به مملکت مزدا شاه می رود و چون در آنجا در اثر وعظ و تبلیغ او ملکه کشور و بانوی آزاده دیگری به دین مسیح در می آیند ، شاه مزدایا خشمگین شده توماس قدیس را به زندان می اندازد و

شهرگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

A. V. Guttschmidt, *Die Königsnamen in den apokryphen Apostelgeschichten*, Im : Kline Texte II, Leipzig 1890, S. 337-394; E. Herzfeld, *the Arch. Hist. of Iran*, p. 62.

۱۴- نام این مرد که سپاهبد = Stratclatas بوده در سریانی بصورت Siför

در لاتینی siforus و در ارمنی Cophor و Sifor آمده است و احتمال زیاد می رود که دگرگون شده نام ایرانی شاپور باشد . پیشنهاد هر تسفلد مبنی بر این که این اسم ممکن است تصحیفی از نام سکایی Spalahora یا اسم ایرانی Spendyār باشد پذیرفتنی نمی نماید .

رك : E. Herzfeld, *Sakastān*, S. 108.

به مرگ محکوم می‌کند. در کوهی بیرون از شهر چهارسرباز به دستور شاه بانیزه‌هایشان تن حواری مسیح را سوراخ کرده شهیدش می‌کنند».

در این داستان که هیچ‌گونه پشتوانه تاریخی ندارد و افسانه‌ای بیش نیست، چنان که یاد کردیم، نام شاه هندوستان گندفر آمده که همان Gundopherres سکه‌ها یعنی پادشاه پارتی سیستان است نام برادر او غد (به سریانی Gud، یونانی γας یا γεθας)، که نخست او دین عیسوی را می‌پذیرد، همان است که در سکه‌های گندفر بعنوان برادر شاه نامش بصورت Guda نقر شده است. نام شاه دیگری که در این داستان آمده یعنی Mazdāi گونه‌ای از مزدا یا بصورت کوتاه‌شده مزدا یسن تواند بود^{۱۵}. علاوه بر اینها چند نام دیگر ایرانی در این کتاب ذکر شده که از همه مهمتر نام پسر شاه مزدا است. نام این شاهزاده در متن سریانی بصورت Wēzan، در یونانی ouzānes و در ارمنی Vižan آمده که بی‌تردید همان بیژن است و جالب این که نام زن او بصورت سریانی Manšar ارمنی Manasar و یونانی Mnasára ذکر شده که آشکارا گونه‌های تغییر یافته نام منیژه می‌باشند و بدین ترتیب شاید این کتاب قدیمی‌ترین سند مکتوبی باشد که ضمن آن نام بیژن و منیژه آمده و خود گواهی است بر قدمت این داستان حماسی و غنایی. گندفر که در کتاب اعمال توماس بعنوان شاه هند و حامی و پیرو حواری مسیح معرفی شده همچنان که از مدتها پیش محققانی مانند کاینکهام و گوتشمید تشخیص داده بودند، همان گندفر شاه پهلوی سیستان و هند است و بسبب شهرت و آوازه‌ای که در زمان خود و یا پس از مرگش داشته نامش در این افسانه مذهبی که داستان

۱۵- به عقیده مارکوارت و هرتسفلد شاه مزدا در این داستان بازتاب افسانه‌ای گودرز

دوم پادشاه اشکانی معاصر گندفر است یا کاربردن مزدا (مزدیسن) بعنوان نام او پردازندگان داستان بر آن بوده‌اند که تعصب دینی این شاه شاید زودستی را یادآوری و تأکید کنند.

پراکندن دین مسیح در سرزمینهای تحت فرمان اوست، راه یافته است .
 بانام گندفر در افسانه مسیحی دیگری نیز برمی خوریم . مطابق باب
 دوم انجیل متی : « (۱) و عیسی چون در بیت لحم یهودیه در زمان هیرو دیس
 شاه زائیده شد ناگاه مجوسی چند از ناحیه مشرق باورشلیم آمده (۲) گفتند
 کجاست آن مولود که پادشاه یهود است زان که ما ستاره او را در طرف مشرق
 دیده ایم و از بهر آن که او را پرستیم آمده ایم (۳) چون که هیرو دیس شاه این
 سخن را شنید خود و همگی اورشلیم با وی ترسان شدند ... (۷) آنگاه پنهانی
 مجوسیان را نزد خویش خوانده زمان ظهور ستاره را از ایشان استفسار نمود
 (۸) پس ایشان را به بیت لحم فرستاده گفت بروید و از حالات آن طفل اطلاع
 تمام بهم رسانید و چون او را دریافته باشید مرا مطلع سازید تا من نیز آمده
 ار را پرستش کنم (۹) ایشان گفته پادشاه را شنیده رو براه نهادند و ناگاه
 ستاره که در ناحیه مشرق دیده بودند در پیش رویشان می رفت تا آن که آمده
 برجائی که طفل بود ایستاده شد (۱۰) پس چون ستاره را دیده بودند در
 انتهای غایت خرسند گشتند (۱۱) و داخل در خانه شده طفل را با مادروی
 مریم یافتند پس به زمین افتاده او را سجود کردند و مخازن خود را گشوده
 از طلا و کندر و مگر به او پیشکش گذرانیدند . »

این روایت کوتاه در دوره های بعدی شاخ و برگ فراوان یافته بصورت های
 گوناگون ضمن اخبار مربوط به میلاد مسیح به زبانهای مختلف بازگو شده
 است . در گزارشهای بعدی افسانه، شماره مجوسان به عدد سه محدود گشته
 و از آنان گاه به نام مغ و گاه بعنوان شاه ممالک شرق بانامهای Balthasar شاه
 عربستان، Melchoir شاه پارس و Kaspar یا Gaspar شاه هند یاد کرده اند.
 این نام اخیر یعنی Gaspar، که مستقیماً به موضوع بحث ما ارتباط دارد،
 در یک منبع ارمنی با اندک تحریفی Gadaspar ذکر شده که خود، همچنان که

سال‌های پیش فون گوتشمید یادآوری کرده بود تصحیفی Gundafar است^{۱۶}. در نوشته‌های مسیحی شرقی به جای کسپر، نام پادشاه هند بصورت Weštas̄p bar Gundeṣṣar, Gudafarhōm و غیره ذکر شده که به گونه‌ای اصلی نام گندفر شاه سیستان نزدیکترست و جالب این که در یک روایت سریانی این افسانه، اسم گندفر، با قلب و جابجایی دو جزء کلمه، بصورت farr-widād آمده است^{۱۷}.

افسانه سفر مغان به اورشلیم برای یافتن مسیح مولود، اصل ایرانی دارد و بر مبنای اساطیر ایرانی مربوط به سوشیانت، که زادن و ظهور او با بروز علائم خاص از جمله فرود آمدن آتشی درخشان از آسمان و نشان نمودن ستاره همراه خواهد بود، ساخته و پرداخته شده است^{۱۸}. این که

۱۶- V. Gutschmidt, *Die Königsnamen in den apokryphen Apostel-geschichten*, Kl. Schrift. II, S. 334.

۱۷- J. Marquart, *Die Namen der Magier*, Im : *Untersuchungen zur Geschichte von Eran*, II, S. 4.

بنابه روایتی از کتاب لغت پاریهلول (به نقل مارکوارت) نام سه مغیاسه شاه مذکور به آمد =

Beh-āmad، زود آمد = zūd-āmad و درست آمد = Drust-āmad آمده است.

۱۸- درباره نشانه‌های خاص (دخشك) ظهور سوشیانت و دیگر موعودهای زردشتی بویژه «نسان نمودن ستاره» و «باریدن ستاره» و این که «هفتورنگ گاه خود بهلدو بسوی خراسان گردد» نیز این که گروهی از بهدینان برجایی که «کوه خدا» خوانند نشسته و هر سال بهنگام نوروز و مهرگان چشم انتظار طلوع ستاره و زادن سوشیانت هستند، در نوشته‌های پهلوی مربوط به رستاخیز و پایان هزاره از جمله کتابهای «یادگار جاماسبی»، «زندبهن یسن» ←

در پرداختن این افسانه و یا در رواج و اشاعه آن در نزد مسیحیان غرب واقعه سفر تاریخی تیرداد اشکانی به رم در سال ۶۱ میلادی برای دریافت تاج شاهی ارمنستان از دست نرون، آنچنان که هر تسفلد پنداشته^{۱۹}، تأثیر داشته است یانه نمی توان حکم قطعی داد. آنچه مسلم است این است که سنتهای ایرانی درباره زایش شاه بوختار و سوشیانت، بسیار کهن بوده و از دیرباز در میان یهودیان فلسطین رواج داشته بعدها به دست مسیحیان رسیده است و آنان جهت اعتبار بخشیدن به این افسانه و تاریخی جلوه دادن آن مغان را بصورت شاهان شرق قلمداد کرده و برای آنان اسامی خاص ابداع کرده اند و از آن جمله نام گندفر، شاه سیستان، را به یکی از آنان داده اند.

علاوه بر این در اسکندرنامه نیز از گندفر نام رفته است. در روایت سریانی این کتاب آمده که چون اسکندر به حوالی مرز چین رسید پس از بنا افکندن اسکندریه «ملکه جبال» از سپاهیان جدا شده لباس رسولان پوشید و بایست تن از همراهان خود به شهر چین درآمد و پیش از آن که به دربار خاقان برسد سپه سالار ففور چین به نام گندفر به پیشواز آمده و از اسکندر

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

→

«ماه فروردین روز خرداد» و «روایات فارسی داراب هرمزدار» اشاره های فراوان وجود دارد که گفتگو درباره آنها و تأثیر این پندارهای ایرانی در معتقدات مسیحی و غیره از حوصله این مقاله بیرون است. درباره پیشینه ایرانی این افسانه رك:

E. Kuhn, *Eine zoroastrische prophezeiung in christlichem Gewande*, Festgruss für Röth, S. 217 ff; Monneret de Villard, *Le Legendi Orientali sui magi evangelici*, Rom 1952, G. Widengren, *Iranisch-emetische Kulturbegrenzung in parthischer zeit*, Köln-Opalden 1960, S. 62-87.

E. Herzfeld, *Archaeological History of Iran*, P. 65. — ۱۹

درباره هویت و مقصود و مقصدش پرسشها کرد^{۲۰}. شرح این ماجرا که در روایت سریانی ضمن نامه‌ای از اسکندر به ارسطاطالیس حکیم بازگوشده در روایت یونانی اسکندرنامه (Pseudo-Collisthenes ed. C. Muller, 3.17) نیامده و در اسکندرنامه فارسی نیز در فصل «رفتن اسکندر به رسولی پیش خاقان چین و احوال ایشان بایکدیگر» (اسکندرنامه، تصحیح ایرج افشار، ص ۵۸۰-۲۵۶) از گندفر نام نرفته است.

هرتسفلد که علاوه بر موارد یادشده، نام گندفر را در کتاب دیگری به نام «زندگینامه آپولونیوس اهل تیانا» تألیف فیلوستر توس رومی نیز پیدا کرده^{۲۱}، معتقد است که از شاه مقتدر و پرآوازه‌ای چون گندفر، که افسانه‌های او را بصورت‌های گوناگون در خارج از مرزهای ایران می‌یابیم، بعید است که خاطره و یادگاری در خود ایران شهر به جا نمانده باشد و بر آنست که بازتاب سرگذشت گندفر، البته بگونه افسانه‌ای، در حماسه ملی ایران بصورت داستان رستم آمده است.

به گمان هرتسفلد اساطیر گرشاسبی که از دیرباز در زرنگ و آراخوزیا (رخج) رایج بودند در سده اول میلادی تحت تأثیر شکوه و احتشام گندفر تاریخی دگرگونی پذیرفته، با روایات مربوط به وقایع تاریخی آن عصر در آمیخته، در جامه نو بصورت افسانه پهلوانیهای رستم - گندفر در آمدند. به پیروی از نلدکه و مارکوارت، هرتسفلد زمان نشأت و تکوین و شکل‌گیری

Th. Noldeke, *Beiträge zur Geschichte des Alexander Romans*, ۲.

Wien 1890; J. Marquart, *Ibid.* S. 5; E. Herzfeld, *Sakastān*, p. 112.

Philostratos, *Life of Appolonlus of Tyana*; cf. E. Herzfeld, ۲۱

Ibid., S. 213.

سنت‌های حماسی ایران را اواسط عهد اشکانی بویژه فاصله سالهای قرن اول ق. م. و سده اول میلادی می‌پندارد که از دیدگاه او به جهت فراهم بودن شرایط مساعد، از قبیل شکل ویژه حکومت فتودالی، شیوه‌های خاص معیشت اجتماعی و رواج ارزشهای پهلوانی و سلحشوری، مناسبترین هنگامها برای پرداختن افسانه‌های حماسی ایران بوده است. به اعتقاد هرتسفلد در این دوران بود که کوسانان و رامشگران حرفه‌ای رویدادهای واقعی و وقایع تاریخی معاصر روزگار خود را در قالب فرمهای موجود افسانه‌سرایی و اشکال از پیش پرداخته اساطیری بصورت داستان و حماسه درآورده و این افسانه‌ها را به دورانهای پیشین اساطیری منتقل کردند و این چنین است که بیشترین شخصیت‌های تاریخی اشکانی چون گودرز و بیژن و گیو و میلاد و گرگین و غیره در حماسه ملی ایران بصورت پهلوانان و درباریان کی‌گشتاسب و کیخسرو درآمده‌اند و بر این قیاس سرگذشت گندفر نیز با افسانه‌های کهن گرشاسب دوآمیخته و به نام رستم، که در واقع لقب دیرین گرشاسب بوده، به شاهنامه راه یافته است. هرتسفلد نیز مانند مارکوارت میان گندفر و رستم همسانی‌هایی تشخیص داده است. از آن جمله یادآوری می‌کند که گندفر با این که از خاندان سورن پهلوان ایرانی بود ولی بعنوان شاه بزرگ و مستقل سیستان و هند، ایرانی شمرده می‌شده است، چنان که رستم را نیز در شاهنامه نیمه ایرانی و در واقع سگزی و زابلی می‌خوانند. دیگر این که بین گندفر و شاهان اشکانی معاصراو، بلاش اول و مهرداد سوم، که از تیره آذربایجانی اشکانیان بودند و پشتیبان آیین مغان، از لحاظ دینی اختلاف و ناهمداستانی بوده است و از این رو گندفر در کتاب «اعمال توماس» پیرو آیین مسیحی نموده شده است، از سوی دیگر قرآینی هست حاکی از این که رستم نیز زردشتی مؤمن و پارسایی نبوده و به این علت

باخاندان گشتاسبی مخالفت کرده و با قهرمان مذهبی آیین زردشتی یعنی اسفندیار به جنگ پرداخته است.

به عقیده من فرضیه هر تسفلد، که در واقع آرایش مفصل نظریات مارکوارت است، با همه فریبندگی که دارد ناپذیر فتنی است بدلیل زیر:

۱- نارسایی بزرگ این فرضیه، که در حقیقت آن را از اعتبار می اندازد، این است که با اصل کلی افسانه پردازی درباره افراد تاریخی مفایرت دارد و آن اصل این است: شخصیت تاریخی که درباره اش افسانه می پردازند نخست باید در تاریخ مشهور باشد تا در افسانه مشهورتر گردد. گندفر خواه از سران سکاها باشد خواه از خاندان سورن پارتی، آن چنان که هر تسفلد انگاشته، بعنوان یک شاه و یا حتی یک حکمران محلی در تاریخ سنتی ایران گمنام و در روایات ایرانی شخصیتی کاملاً ناشناخته است. از این شاه جز چند سکه و کتیبه‌ای به زبان هندی چیزی باقی نمانده است و برخلاف ادعای هر تسفلد افسانه‌های مربوط به او رواج عامه نداشته بلکه فقط در یکی دو افسانه مسیحی از او نام رفته است آنهم نه در ارتباط مستقیم با ایران بلکه بعنوان شاه یا امیر هندوستان یا سرزمینی دیگر و شگفت این که در مجموعه کلان روایات و اخبار ایرانی، خواه در نوشته‌های پهلوی خواه در آثار مورخین اسلامی و ایرانی، کوچکترین اشاره‌ای به گندفر یافت نمی‌شود^{۲۲}.

۲- دومین ایراد بر نظریه هر تسفلد این است که پندار او و مارکوارت درباره تبدیل گندفر تاریخ به رستم افسانه با اصل مهم دیگر اسطوره پردازی مفایرت است و آن عبارتست از حفظ نام شخصیت تاریخی در ضمن افسانه.

۲۲- آیا می‌توان تصور کرد که «گنده پیر کابلی» مضبوط در فرهنگهای فارسی تصحیفی

از نام گندفر باشد که در سیستان و کابلستان و نواحی همسایه آن پادشاهی می‌کرده است؟

به هنگام بررسی افسانه‌های مربوط به افراد تاریخی مانند کوروش و اردشیر و بهرام گور و بهرام چوبین و غیره در ایران و یا افرادی نظیر اسکندر و آرتور شاه و آتیلا و شارلمانی و فردریک و غیره در میان مردمان دیگر ملاحظه می‌شود که در تمامی این افسانه‌ها نام فرد تاریخی به گونه اصلی یا بصورتی بسیار نزدیک به اصل خود حفظ شده و هرگز دیده نشده است که در روایات افسانه‌ای مربوط به افراد تاریخی نام شخصیت تاریخی را ذکر نکنند و یا چنان دگرگون نمایند که باز شناختن آنها دشوار شود. در واقع یکی از علل اصلی افسانه‌سازی درباره افراد تاریخی جاودانه کردن نام آنهاست در ضمن افسانه، در حالی که درباره گندفر چنین نیست. از یکسو در افسانه‌های رستم، باروایات گوناگون و بیشمار آن، هرگز نامی از گندفر نرفته است و از سوی دیگر در اخباری که ضمن آنها بهر بهانه‌ای از گندفر یاد شده کوچکترین اشاره‌ای به رستم، خواه بعنوان نام دیگر گندفر یا حتی لقب او، دیده نمی‌شود و ادعای هر تسفلد و دیگران مبنی بر این که رستم در اصل یکی از القاب و صفات گرشاسب بوده که بعدها به گندفر اطلاق شده مبتنی بر هیچ سندی نیست. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۳- مشابهاتی که مارکوارت و هر تسفلد میان گندفر و رستم تشخیص داده‌اند بی پایه‌اند، چه اولاً سگری بودن رستم در شاهنامه فقط دلیل سیستانی و سکایی بودن او می‌تواند باشد نه گندفر بودنش، ثانیاً بنابه گواهی‌هایی که خود هر تسفلد جمع‌آوری کرده گندفر از خاندان اشکانی بوده است نه سگری و زابلی، ثالثاً وجه اشتراک دوم یعنی دژدینی و بی‌اعتقادی گندفر و رستم که عنوان شده در مورد هر دو شخصیت بی‌اساس است، چون عنایت گندفر به آیین عیسوی که در کتاب اعمال توماس بدان اشاره شده افسانه‌ای بیش نیست. در سکه‌های بازمانده از این شاه‌نگاره‌های زئوس، آتنه و نیکه

Nike وایزدهدندی شیوا به چشم می‌خورد^{۲۳} و علاوه بر این ، چنان‌که پیش از این اشاره کردیم ، کل روایت اعمال توماس راجع به سفر آن‌حواری به شرق و هند و دیدارش با گندفر بی‌پشتوانه تاریخی است ، از سوی دیگر در شاهنامه به بی‌دینی و ناباوری رستم اشاره‌ای نشده است .

غیر از مارکوارت و هرتسفلد کسان دیگری نیز درباره پیشینه تاریخی شخصیت رستم اشاره و یا تاکید کرده‌اند که از آن جمله‌اند : جهانگیر کویاجی و آقای دکتر ذبیح‌اله صفا . دانشمند پارسی که در عین برخورداری از قوه تصور و خیال‌پردازی يك euhemerist کامل عیار نیز هست در فصل هشتم کتاب خود به نام «آیینها و افسانه‌های ایران باستان و چین» - که اخیراً بطرز شیوایی به فارسی نیز ترجمه شده است - درباره سابقه تاریخی رستم گفتگو کرده و بی‌آن‌که نامی از هرتسفلد و مارکوارت ببرد نظریه آنان را مبنی بر این که پهلوان حماسه ایران شاهزاده‌ای از خاندان پهلوی در سیستان بوده تکرار کرده است^{۲۴} امیرسکانی - اشکانی سیستان می‌پندارد که معاصر گودرز اشکانی بوده در حدود نیمه اول سده نخستین میلادی می‌زیسته و پهلوان جنگ ایران و کوشانیها بوده است . چون نظریات کویاجی در واقع دوباره گویی آرای محققان پیشین است پیش از این بدان نمی‌پردازیم . عقیده آقای استاد صفا در این مورد درص ۵۶۷ کتاب «حماسه سرایی در ایران» بدین گونه منعکس است : «نگارنده چنین می‌پندارد که رستم نیز مانند چند تن

۲۳ - R. B. Whitehead, *Catalogue of the Coins in the Panjab*

Museum, Lahore, vol. 1. 1914.

۲۴ - J. C. Coyajee, *Cults and Legends of Ancient Iran and China*

Bombay 1936, p. 217-231.

از پهلوانان دیگر شاهنامه (گودرز ، گیو ، بیژن و میلاد) از امرا و رجال و سرداران ایران در عهد اشکانی بود که در سیستان قدرتی داشت و بر اثر کارهای بزرگ خود در داستانهای ملی ایرانیان مشرق راه جست و در صورت صحت این فرض رستم در اصل وجودی تاریخی بود ولی وقتی در داستانهای ملی راه یافت به وجودی داستانی مبدل گشت». این عقیده نیز در واقع سخن هر تسفلد را به گونه ای دیگر زدن است با این تفاوت که مارکوارت و هر تسفلد حداقل شخصیت تاریخی مستتر در افسانه رستم را پادشاهی مقتدر و صاحب نام یعنی گندفر فرض کرده اند ، در صورتی که سرجهانگیر کویاجی و استاد صفا رستم را وجود داستانی شده یکی از امرا و رجال عهد اشکانی می انگارند که متأسفانه در تاریخ کاملاً گمنام و ناشناخته است . بدیهی است انتقاداتی که پیش از این در مورد آراء مارکوارت و هر تسفلد معروض افتاد در این مورد نیز صدق می کند . و اینک جای آن است به آنچه در این مورد گفته شد بستنده کرده به بررسی نظریات مربوط به یکسان شمیری رستم و گر شاسب بپردازیم .

چنان که پیش از این یادآوری کردیم مارکوارت و هر تسفلد رستم را ، در عین این که برگردان حماسی گندفر تاریخی می دانند ، صورت دگرگون شده گر شاسب نیز می انگارند و افسانه رستم را در واقع روایت مجدد و بازگویی نو پرداخته اسطوره کهن گر شاسب تعبیر می کنند . هر تسفلد بر آن است که تحقیق برای بازشناسی اجزا و مراتب تشکیل دهنده حماسه پیش از این که يك کار ادبی یا فقه اللفوی باشد به يك پژوهش باستان شناسی مانند است و در این گونه بررسیها به جای پرداختن به تحلیل توصیفی افسانه ها و باز نمودن همداستانیها و ناهمآهنگیها باید برای شناختن ویژگیهای بنیادی

از مهم‌ترین معیار و وسیله تعیین و تشخیص یعنی سبک و شیوه استفاده کرد^{۲۵}. هر اسطوره و افسانه مانند هر اثر هنری یا معماری سبک خاصی دارد که متعلق به دوران معینی است و با استفاده از این وسیله یعنی با توجه بشیوه و سبک است که می‌توان با اطمینان رای داد که مثلا روایات گرشاسبی کهن و اساطیری اند و از دوران مهاجرت اقوام ایرانی به یادگار مانده در حالی که داستانهای رستم نوآیند و جدید و دارای سبک حماسی و درباری که در دوران اشکانی حدود قرن اول میلادی ساخته و پرداخته شده‌اند.

به گمان هر تسفلد خود افسانه گرشاسب، که یادگارهایی از آن بطور پراکنده در پشتهای اوستا به جای مانده، گونه جابجاشده و تغییر یافته اسطوره کهن آریایی کشتن ازدهای گیپانی ورترا Vritra به دست اندرا/بهرام است. از این اسطوره بندهشنی قدیم در دورانهای بعدی در ایران دور روایت پرداخته‌اند: نخست داستان فریدون و اژدهاک که در شمال غرب ایران رواج داشته و دیگری افسانه گرشاسب و اژدر کشی او که در شمال شرق و ابالات آراخوزیا (رخج) و زرنگ قدیم سایر بوده‌است و يك روایت سوم و جدیدتر نیز از این اسطوره پرداخته شده که به عقیده هر تسفلد همان داستان کیخسرو و افراسیاب است. بدین ترتیب در تطور و دگرگونی این اسطوره هند و ایرانی سه مرحله می‌توان تشخیص داد^{۲۶}:

۱- مرحله اسطوره‌ای: اندرا/بهرام و تریته Tritá در مقابل ورترا Vritra
 ۲- مرحله حماسی - افسانه‌ای: فریدون و گرشاسب در مقابل اژدهاک.

۳- مرحله داستانی: کیخسرو در مقابل افراسیاب.

۲۵- E. Herzfeld, Mythos und Geschichte, S. 2.

۲۶- E. Herzfeld, Ibid. S. 56.

دراوستا نام پدر گرشاسب Orita ذکر شده که همان Tritá در هندی باستان است ، از سوی دیگر ارتباط فریدون از خاندان āθwya در اوستا با Tritá Āptyá ودایی امری شناخته و مفروض است^{۲۷} ، بدین ترتیب می توان نتیجه گرفت که میان گرشاسب و فریدون ارتباطی وجود داشته است و به نظر هرتسفلد اسطوره گرشاسب در حقیقت روایت آراخوزیایی افسانه فریدون است . به عقیده هرتسفلد افسانه های گرشاسبی از دیرباز در زرنگ و رنج سایر بودند ولی در دوره های بعدی پس از مهاجرت سکاها به آن سرزمین و بویژه بعد از دوره پرماجرای سلطنت گندفر چون مردمان آن سامان خواستند که وقایع تاریخی را بازگو کنند به علت برداشت کهن اساطیری و طرز فکر خاصی که از دیرباز درباره تاریخ داشتند نتوانستند یا نخواستند که افسانه ها و الگوهای باستانی روایات اسطوره های موجود را یکباره یکسو نهند ، از اینرو با تلفیق اخبار گندفر با داستانهای کهن ، آنها را دگرگون کرده و گونه جدیدی بدانها دادند از صورت اساطیر خدایان بصورت افسانه پهلوانان در آوردند ، منطقی ترش نمودند و با شرایط اجتماعی زمانه خود سازگارترش کردند و این چنین بود که داستانهای رستم پرداخته شد و جایگزین اساطیر گرشاسبی گشت و این چنین بود که برای بازگویی اخبار گرشاسب در شاهنامه نیازی نماند . این دگرگونی اساطیر کهن ایرانی و پرداخت دوباره آنها را بصورت افسانه های جدید ، هرتسفلد با تفسیر و تبدیل اسطوره های کهن ژرمنی به داستانهای جدید نیه اونگها Nibelungen در دوره های بعدی مقایسه می کند^{۲۸} .

۲۷- درباره Trita و نقش او در ستیزه با Vrtra و کشتش و نیز همسانیهایی که

از لحاظ درمان بخشی و پزشکی با θrita اوستایی «فریدون دارد رک :

G. Dumézil, *Heur et Maleur du guerrie*, Paris 1969, p. 19-33.

۲۸- E. Herzfeld, *Arch. Hist. of Iran*, p. 64.

با وجود این که اساطیر گرشاسبی بسیار کهن و احتمالاً متعلق به دوره مهاجرت آریاهاست و در مقابل، افسانه رستم در سده اول میلادی در دوره اشکانی به وجود آمده است، به عقیده هرتسفلد، بازمی‌توان برخی آثار مربوط به افسانه‌های گرشاسب را در داستان رستم، آن چنان که در شاهنامه منعکس است، پیدا کرد، چنان که مثلاً داستان پدر رستم یعنی زال داستان که گونه ابتدائی و اساطیری کهن خود را در شاهنامه همچنان حفظ کرده، از نظر سبک و استیل قدیمی و احتمالاً مربوط به روایات باستانی گرشاسب است. به گمان هرتسفلد داستان زال همانا افسانه پدر گرشاسب است که در اوستا فقط نام او بصورت *Orita* آمده و از افسانه‌هایش خبری نیست ولی در شاهنامه اخبار او ضمن داستان پدر رستم بازگو شده در حالی که نام او را فراموش کرده‌اند و به جای آن القاب کهن *Orita* را بصورت زال زر و داستان اسم خاص کرده‌اند. بایکسان انگاشتن داستان گرشاسب و رستم هرتسفلد معتقد است که برای یکی از مشکلات اساسی تاریخ حماسه ایران یعنی مساله ذکر پهلوانیهای گرشاسب در اوستا و سکوت شاهنامه درباره آنها، که نلدکه و کریستن سن برای یافتن علت آن حتی کوشش نیز نکرده‌اند، توجیهی یافته است: روایات گرشاسبی در شاهنامه نقل شده‌اند ولی در جامه داستانهای رستم. این واقعیت که در شاهنامه «رستم بعنوان پهلوان ملی جای گرشاسب را گرفته خود بیش از هر چیز نشانه و دلیلی است بر این که داستان رستم جانشین و در واقع صورت جدید و نوآیین افسانه کهن گرشاسب می‌باشد»^{۲۹}.

مساله همسانی گرشاسب و رستم، چنان که پیش از این اشاره شد،

توسط پژوهندگان دیگر نیز عنوان شده است. موله در رساله دکتری خود تحت عنوان «گرشاسب‌نامه اسدی طوسی و افسانه گرشاسب» که فقط خلاصه آن منتشر شده^{۳۰} و نیز در مقاله‌ای که پیش از این یاد شد رستم را صورت زردشتی شده گرشاسب غیر زردشتی می‌پندارد که در شاهنامه جای پهلوان کهن را، که خود نماینده طبقه جنگجویان و ارتشتاران بوده، گرفته است و داستان هفت‌خوان رستم و هفت‌خوان اسفندیار، به عقیده موله، بر مبنای دو الگوی مختلف از روی روایات مربوط به ماجراهای گندفر آوری گرشاسب پرداخته شده است^{۳۱}. از نظر پرفسور ویکندر نیز رستم جانشین حماسی گرشاسب اسطوره‌ای است. به نظر این محقق عالی‌قدر خود گرشاسب از یکسو همال ایرانی پهلوان هندی Bhima در حماسه مه‌بهارات است که نماینده و مظهر نقش (=Function) جنگاوری و پهلوانی محسوب می‌شود و از سوی دیگر این هر دو پهلوان تجسم انسانی ایزد آریایی وای Vāyu می‌باشند. ویکندر در مقاله معروف خود به نام «درباره بنیاد مشترک هندو ایرانی حماسه ایران و هند»^{۳۲} درباره پیشینه اساطیری رستم و پدرش زال به بحث پرداخته رستم را بدل حماسی گرشاسب می‌انگارد که خود در اوستا تجسم مردمانه ایزد ترسناک «وای» محسوب می‌شود، از سوی دیگر زال که باموی سپید زاده شده و زر لقب دارد تجسمی از ایزد زمان یعنی زروان است و از اینروست که در حماسه ملی ایران رستم و زال

۳۰. M. Molé, *Le Garschâsp-nâme d'Asadî de Tûs et la legend de*

Krsâsp, cf. *Comptes rendus de l'Académie polonaise*, 1948, pp. 269-272.

۳۱. M. Molé, *Gonshâsp et les Sagsâr*, p. 131.

۳۲. S. Wikander, *Sur le fonds Commun Indo-Iranien des épopées*

de la Perse et de l'Inde, *La Nouvelle Clio*, 11, 1950, p. 310-320.

بعنوان مظاهر زمینی ایزدان «وای» و «زروان» پایگاه خاصی دارند و از عمر بیشتری برخوردارند و زال پیر حتی از پسرش نیز طولانی‌تر می‌زید و درباره مرگ او سخنی در شاهنامه نیست، زال شخصیتی دارد آرام و فرزانه چون زروان، در مقابل رستم پر خاشگرست و سرکش چون وای.

بایکسونهادن آرای ویکندر، که گفتگو درباره آنها خود نیاز به مقاله دیگری دارد، درباره فرضیه یکسان شماری رستم و گرشاسب که مارکوآرت هرتسفلد و هوسینگ و موله و دیگران ارائه کرده‌اند باید گفت که این فرضیه با این که جالب است پذیرفتنی نیست. نخست باید یادآوری کرد که نظریه هرتسفلد و هوسینگ، که در بررسی‌های مربوط به پیشینه اساطیری گرشاسب، او را گونه دیگری از فریدون انگاشته و برآورد که این پهلوان تجسم مردوار ایزد آریایی اندرا یا بهرام است، پنداری بیش نیست. گرشاسب پیش از این که گونه دگرگون شده اندرا و بهرام و تریته باشد شخصیت اساطیری مستقلی است که سابقه‌اش به دوران هندوایرانی می‌رسد و نامش در اوستا بصورت *Kārṣāspa* و در سانسکریت *Krṣāśva* آمده و اخبار پراکنده پهلوانیهای او در حماسه راماین و ادبیات پورانی هند یافت می‌شود. این مطلب را حدود یک قرن پیش اشپیگل در کتاب خود به نام «دوران آریایی و اوضاع و احوال آن» یادآوری کرده بود و در سالهای اخیر موله ضمن مقاله خود بعنوان «دو یادداشت درباره راماین» و ژرژ دمزیل در جلد دوم کتاب خود به نام «اسطوره و حماسه» درباره پیشینه آریایی گرشاسب را یادآوری و تأکید کرده‌اند^{۳۳}. از مجموع اشارات هندی درباره گرشاسب چنین بر می‌آید که در سنتهای حماسی هند باستان نیز گرشاسب را پهلوانی انگاشته‌اند

۳۳- برای آگاهی بیشتر در این مورد رک: «گرزنیای رستم»، نشریه دانشکده ادبیات

و علوم انسانی تبریز، شماره پاییز سال ۱۳۵۴، ص ۳۳۵-۳۳۸.

متعلق به روزگاران کهن که با جنگ و فیروزی و زیناوندی سروکار داشته و به دلیری و سلحشوری شهره بوده است. بدین ترتیب گرشاسب و فریدون دو چهره مستقل اساطیریند که سابقه هر دو به دوره هند و ایرانی می‌رسد و نمی‌توان به پیروی از هرتسفلد و هوسینگ گرشاسب را صورت دیگری از فریدون بینگاریم.

باید اذعان کرد که گرشاسب پهلوانی است از درکش ولی برخلاف پندار هرتسفلد و پیروانش این بدان معنی نیست که گرشاسب یا هر یل اژدها و ژن افسانه‌های آریایی و ایرانی بدل والمثنایی از اندرای و رثرغن است. مسأله پهلوان و کشتن اژدها يك انگاره Motive کهن اساطیری است که نه تنها در افسانه‌های هند و اروپایی و سامی بلکه در میتولوژی اقوام ابتدایی تقریباً سرتاسر جهان با هزار سیمای مختلف جلوه‌گری می‌کند. هرگاه بخواهیم اصطلاحات یونگی به کار ببریم کشتن اژدها يك Archtype یا نمودگار باستانی است که منشأ آن روان‌آگاه دسته‌جمعی مردمان است. اسطوره هندی اندرا و کشتن Vrtrá منبع اصلی و حتی نمونه نخستین (= Prototype) این افسانه نیست بلکه خود صورتی و روایتی از آن است.^{۳۴} بدین ترتیب ضرورتی ندارد که در اساطیر ایرانی روایات مربوط به تیشتر و دیوا پرشه، فریدون و ضحاک، کیخسرو و افراسیاب و بالاخره گرشاسب و اژدهای شاخدار را گونه‌های تغییر یافته و جدید اسطوره اندرا و ورترا بینگاریم، چنان‌که هرتسفلد و هوسینگ کرده‌اند.

۳۴- درباره نظریه استاد بنونیست ورنو، که به متاخر بودن افسانه اندرا و کشتن

Vrtrá معتقدند و برآنند که این روایت پیشینه آریایی نداشته بلکه فقط در هند باستان در

دوره ودایی پرداخته شده است وک:

E. Benveniste et L. Renou, Vrtra et Vrθ ragana, Paris 1934.

واما در مورد اصل مطلب يعنى پندار محققانى كه رستم را صورت حماسى و داستانى گرشاسب تلقى کرده‌اند بايد گفت كه متأسفانه اين عقیده نيز نادرست مى‌نمايد . همداستانيهائى كه ماركوارت و هرتسفلد و ديگران ميان گرشاسب و رستم تشخيص داده‌اند شباهتهاى كلى و موهومند . اولين وجه اشتراك گرشاسب و رستم كه روى آن تكيه شده اين است كه خاستگاه هر دو پهلوان آراخوزيا و زرننگ قديم بوده‌است و اى بايد خاطر نشان كرد كه اين وجه اشتراك برپايه استنباطات نادرست بوجود آمده است و اگر درست هم بود باز هيچ چيزى را اثبات نمى‌كرد . گرشاسب پهلوان آراخوزيايى يا سيستانى نيست بلكه چنان كه پيش از اين اشاره كرديم يك شخصيت اسطوره‌اى هند و ايرانى است . اشارات جغرافيايى مذكور در روايات گرشاسبى در اوستا ارتباطى ميان گرشاسب و زرننگ و سيستان برقرار نمى‌كند . گرشاسب سهمگين ترين دشمن خود يعنى گندرو را در کنار دريائى فراخكرت مى‌كشد و دريائى فراخكرت مطابق معتقدات اساطيرى ايرانى اقيانوسى بوده كه دور جهان مسكون گسترده بوده‌است . محل اوژدن ازدهاى شاخدار در روايات بعدى ساحل كشف رود تعيين شده‌است . مطابق فرگرد دوم و نديداد گرشاسب در سرزمينى به نام -Vaēkərəta- دچار اغواى پرى مى‌شود و اين سرزمين كه نام اصليش به احتمال زياد -Vayukrta* بوده پيش از آن كه با كابل (مطابق تفسير پهلوى و نديداد) ارتباط داشته باشد ، جايى بس دور در نزديكى رود رنگه در ايران شرقى بوده‌است^{۳۵} و تنها در اواخر دوره ساسانى است كه پندارهاى افسانه‌اى مربوط به جغرافياى تاريخى اوستا ميان گرشاسب و سيستان ارتباط گونه‌اى فراهم مى‌كند

H. S. Nyberg, *Die Religionen des alten Iran*, Deutsch von H. ۳۵

H. Schaeder, Leipzig, 1938, S. 317.

و این زمانی است که افسانه‌های رستم شکل نهایی خود را گرفته‌اند و ارتباط رستم با سیستان از پیش در سنت‌های داستانی مستقر شده است.

در مورد مشابهت دیگر گرشاسب و رستم یعنی گمراهی و گناهکاری مذهبی این دو پهلوان باید گفت که این نیز گمانی موهوم است. دژدینی گرشاسب - اگر بتوان آن را دژدینی نام نهاد - مسأله بفرنجی است که سرشت و ماهیت خاص دارد و مجال بحث درباره آن در این مقاله نیست، فقط به یادآوری یکی دو نکته باید اکتفا کنیم: نخست این که اشارات و گواهی‌هایی در اوستا و روایات پهلوی یافت می‌شود حاکی از این که گرشاسب یکی از نخستین نمونه‌های سوشیانت و بوختارهای پیش از زردشتی بوده است، به سخن دیگر در پندارهای بسیار کهن ایرانی راجع به رستاخیز و احوال قیامت (Eschatalogy) گرشاسب نقش خاصی داشته است که پس از دین آوری زردشت و تکوین باورهای ویژه زردشتی درباره سوشیانت‌های سه‌گانه کوششی آگاهانه برای بی‌اعتبار کردن معتقدات دیرین درباره گرشاسب بعنوان سوشیانت واقعی آخرین هزاره سال گیهانی و آغاز کننده فرسگرد و رستاخیز به عمل آمده و منجر به تناقضاتی درباره اخبار قیامت زردشتی شده است و از این رهگذر برای دژ آوازه کردن گرشاسب اتهاماتی بدو بسته‌اند. ثانیاً باید توجه داشت که در سنت مزدیسنا گرشاسب هرگز دشمن علنی کیش و آیین معرفی نشده و گناهان او از قبیل بی‌حرمتی به آذر پسر اهورمزد و فریفتگی به پری همه از نوع اتهاماتی است که طبقه موبدان و روحانیون بنا به دشمنانگی طبقاتی خود نسبت به طبقه جنگجویان و ارتشتاران به نمایندگان این رسته بسته‌اند و غیر از گرشاسب شاهان و پهلوانان دیگر ایرانی چون جمشید و تهمورث و کیکاوس و طوس و نوذر و بالاخره خود رستم نیز از این بی‌تفاتی بی‌بهره نمانده‌اند، با این همه نباید فراموش کرد که حتی در روایات متأخر زردشتی نیز از گرشاسب - که بیش از زردشت بوده -

بعنوان پهلوانی ضد زردشتی سخن نرفته است ، بلکه در دینکرت و روایات پهلوی آمده که این خود زردشت بوده که برای رهایی روان گرشاسب از دوزخ، از او در پیش اهورامزدا شفاعت کرده است^{۳۶} .

اما دژدینی رستم و دشمنی او با آیین زردشتی نیز گمانی است ساخته و پرداخته ذهن محققان ، هرگاه گزارش غیر مستند یکی دوتن از مورخین اسلامی - که در کوشش راسیونالیستی خود برای توجیه افسانه رستم و اسفندیار برای آن، بر مبنای جنگهای دیگر اسفندیار و بویژه داستان ارجاسب و گشتاسب، دلیل مذهبی تراشیده اند^{۳۷} . - بگذریم تهمت بددینی رانختن بار اسپیکل به رستم زده است و محققان دیگر از او پیروی کرده اند . ولی نه در کتابهای پهلوی زردشتیان و نه در سرتاسر حماسه ملی ایران به دژدینی رستم و مخالفت او با دین زردشتی کوچکترین اشاره‌ای نشده است . هرگاه جنگ رستم و اسفندیار علت مذهبی داشت و رستم دشمن آیین مزدیسنا بود چگونه ممکن است تصور کرد که موبدان متعصب زردشتی در نوشته‌های خود بدان اشاره نکرده و رستم را دشنام نداده و نفرین نکرده باشند در حالی که بالعکس هر جا که در آثار زردشتی نام رستم آمده از او به نیکی یاد کرده و ناجی و یاری دهنده ایرانیان معرفی کرده اند ، آن چنان که با توجه به این

H. S. Nyberg, *La légend de Keresâspa*, in : *Oriental studies* - ۳۶ in honour of C. E. Pavry, London 1933, p. 336-352.

۳۷ - برخی دیگر از نویسندگان متأخر اسلامی به علت این که در روزگار آنان زردشتی بودن حسنی نبوده و بلکه گناهی ناستوده نیز محسوب می‌شد ، پهلوان محبوب خود رستم را از ننگ گبری بودن بری دانسته او را نه تنها دشمن آیین مغان بلکه مسلمان موحد و پیرو مذهب حضرت ابراهیم نیز معرفی کرده اند .

از همیملان و دشمنان عجیب و غریب گر شاسب از هیتاسب زرین تاج گرفته تا Pitaona پری‌خوان و مرغ کلان و ترسناك Kamak، که همگی در واقع سمبل و نمادهای گونه‌گون مرگند، همانند هیچ کدام از دشمنان و هم‌آوردان رستم نیستند. چگونه می‌توان پذیرفت که رستم همان گر شاسب است ولی هیچ يك از اعمال پهلوانی او شبیه اعمال گر شاسب نیست ؟

د - برخلاف تصور موله داستان هفت‌خوان رستم روایت دگرگون شده ماجراهای شکفت گر شاسب نیست. دو روایت هفت‌خوان، که در شاهنامه درباره رستم و اسفندیار آمده، به عقیده من هر دو اصیل است، به سخن دیگر هیچ يك از آن دو ساختگی نیست که از روی دیگری ساخته و پرداخته شده باشد. رستم و اسفندیار هر دو هفت‌خوان داشته‌اند و مطابق سنتهای بسیار کهن حماسی رایج در میان مردمان هنداروپایی هر پهلوان ناگزیر بود که بعد از برناشدن هفت‌خوان داشته باشد آنهم بر مبنای الگوی از پیش پرداخته‌دیرین، بدین ترتیب هفت‌خوان رستم بازگوی دوباره داستان هفت‌خوان گر شاسب نیست بلکه ماجراهای گر شاسب خود روایت دیگری است از يك سنت حماسی و پهلوانی کهن. در تحلیل نهایی، هفت‌خوان اسطوره رفتن مرد است به کام مرگ و زایش دوباره او. گونه دیگر است به جهان مردگان و فیروزی بر مرگ و نجات جان خود که گاه بصورت زن و یار و گاه بصورت شاه و شاهزاده نمادینه شده است و در حماسه این مسأله با مراسم تشریف‌پهلوان به‌راز آیینهای نیمه‌حماسی و نیمه‌عرفانی ارتباط پیدا کرده است و در نهایت امر در حماسه ملی ایران بصورت قصه گذشتن پهلوان از هفت‌خوان پرخطر و رسیدن به مقصد رموز نهایی و نجات شاه یا خواهران پهلوان از بنددو یا دشمن بازگو شده است.

ه - آنچه بیش از هر قرینه دیگر فرضیه یکسان‌انگاری گر شاسب و رستم را از اعتبار می‌اندازد، وبدان توجه نشده، این واقعیت است که جانشین

گرشاسب در شاهنامه سام است نه رستم . نام خاندان گرشاسب در اوستا سام - Sāma است که بعدها لقب او شده است . در روایات قدیم ایرانی گرشاسب گاه بانام اصلی خود یعنی گرشاسب و گاه بانام خانوادگی و بالقب خود یعنی سام یاد شده است و در دوره های بعدی پراکندگی شخصیت پیدا کرده لقب دیرین او یعنی nairē. manah بصورت نریمان و نام خاندانش - Sāma بصورت سام در حماسه ملی ایران تجسم پذیرفته و بصورت شخصیتی جداگانه و مستقل خودنمایی کرده است و در این میان بیشترین ویژگیهای گرشاسب پهلوان را در شاهنامه سام به خود تخصیص داده است .

از مهمترین اعمال پهلوانانه گرشاسب یکی عبارتست از کشتن مار شاخدار (Srvara) و دیگری کشتن دیو دریایی گندرو - که يك موجود اساطیری هند و ایرانی و بابه قول دمزیل هند و اروپایی است که نامش در ریگ ودا بصورت Gandharva و در اساطیر یونانی به گونه Kentauros آمده است^{۳۹} - این هر دو عمل گرشاسب در شاهنامه در دو مورد به سام نسبت داده شده است . یکبار در داستان رستم و اسفندیار ، هنگامی که اسفندیار تهمت دژنژادی به رستم می زند جهان پهلوان از بزازی و خسروی نیاکان خود یاد کرده درباره سام می گوید :

همانا شنیدستی آوای سام	نبد در زمانه چنو نیکنام
بکشتن به طوس اندرون ازدها	که از چنگ او کس نیامد * رها
به دریا نهنگ و به خشکی پلنگ	و راکس ندیدی گریزان ز جنگ
بدریا سرماهیان بر فروخت	هم اندر هوا پر کرکس بسوخت

۳۹ - G. Dumézil, Le problème des Centaures, Paris, 1927.

* در چاپ شوروی «نیاید» ، در نسخه بدلهای «نبودی» و «نکشتی» .

همی پیل را در کشیدی به دم دل خرم از یاد او شد دژم
 [به کشت آنچنان اژدها را به گرز جهان گفت اورا زهی فرو برز]
 در ابیات بالا کشته شدن اژدهای سهمگین به دست سام بازگوشده است و از
 روی توصیفاتش معلوم می شود که همان مار پر زهر شاخدار است که در
 روایات قدیم کشتن آن به گرشاسب نسبت داده شده است و در دنباله ابیات
 بالا داستان کشته شدن گندرو وصف شده است :

دگر گندرو* دیو بود بدگمان تنش بر زمین و سرش به آسمان
 که دریای چین تاملانش بدی ز تابیدن خور زیانش بدی
 همی ماهی از آب برداشتی سر از گنبد از ماه بگذاشتی
 به خورشید ما پیش بریان شدی ازو چرخ گردنده گریان شدی
 دو پتیاره زین گونه بریان شدند ز تیغ یل سام بیجان شدند

داستان کشتن اژدها به دست سام يك زخم یکبار دیگر در شاهنامه از
 زبان خود سام نقل شده است^{۴*} و علاوه بر آن ، ماجراهای دیگر گرشاسب از
 قبیل رفتنش به مازندران و ستیزه با سگساران نیز در شاهنامه به سام نسبت
 داده شده است و این همه آشکارا نشان می دهد که جایگزین گرشاسب در
 حماسه ملی ایران سام نیزم است نه رستم .

* در چاپ شوروی مصراع اول بیت نخستین به این صورت آمده « و دیگر یکی دیو بد
 به گمان » و در شاهنامه چاپ مول به این صورت « دگران درود دیو بد بیگمان » به عقیده ای « اندرو »
 در نسخه مورد استفاده مول آشکارا تصحیفی از « گندرو » است درباره این تصحیح رك :
 « پری ، تحقیقی در حاشیه اسطوره شناسی تطبیقی » ، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی
 تبریز ، سال ۱۳۵۰ ، ص ۱۵۰ .

۴- شاهنامه ، چاپ شوروی ، جلد یکم ، ص ۲۰۲۲۰۴ .

مراد من از نوشتن این مقاله باز نمودن نارسایی آرای محققانی بود که رستم را نه در خاستگاه اصلیش ، حماسه ، بلکه گاه در تاریخ و گاه در اسطوره جستجو اند و فکر می‌کنم توانسته باشم با ارائه قراین و شواهدی چند نشان بدهم که رستم نه برگردان افسانه‌ای گندفر تاریخی است و نه بدل و المثنای گرشاسب اساطیری ، و اما این که رستم کیست پرسشی است دیگر که پاسخ آن و بحث مبسوط درباره سرشت و ویژه شخصیت حماسی رستم و گفتگو درباره پیشینه دیرین سنتهای حماسی سکایی و چگونگی ارتباط و تلفیق آنها با حماسه کیانیان ، خود موضوع مقاله دیگری خواهد بود .



ژورنال علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی